

بررسی تطبیقی مفهوم مرگ در شعرهای جان دان و مولانا

نرجس توحیدی فر*

تاریخ دریافت: ۹۶/۹/۱۷

سعید اسدی**

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۲/۵

چکیده

در این مقاله بر آن ایم که مفهوم «مرگ» را میان آثار جان دان - شاعر متافیزیکال عصر باروک انگلستان در قرن هفدهم میلادی - و مولانا - شاعر ایرانی قرن هفتم هجری قمری - به سبب‌هایی که در متن مقاله می‌آید مورد مذاقه و سپس در صورت امکان مطابقت قرار دهد. از آن رو که هر دو نامبردگان، نخست از دو نگرگاه متفاوت اما دیگرگونه پدیده «مرگ» را میان آثارشان مورد نظر می‌آورند، پسین شرایط دوپاره زندگی هر دوی آن‌ها و سپسین بن‌مایه‌های عرفانی و مذهبی درون آثارشان، نگارندگان را بر آن داشته تا با تبیین مفهوم «مرگ» در عصر باروک نزد جان دان - به عنوان سردمدار شعر متافیزیکال (فرارونده) در انگلستان قرن هفدهم میلادی - و نیز تأویل همین مفهوم نزد مولانا در محدوده زمانی حدود چهارصد سال پیش از آن به چیستی و چگونگی آن بپردازد. این مقاله هیچ تلاش بی‌ثمری جهت یک بررسی «این همان‌گونه» جهت تطبیق اجباری و مبتنی بر برساخته‌های ذهنی خود ندارد، تنها قرار بر این است که مفهوم «مرگ» به مثابه دو خط، یکی جان دان در عصر باروک و دیگری مولانا، از یک مرکز (مرگ) بررسی شده و وجوه مشارکت و مفارقت آن‌ها، که ممکن است حال در جایی موجب تقطیع این دو خط، موازات و یا اینکه جدایی آن‌ها شود را برسد.

کلیدواژگان: باروک، مرگ، جان دان، مولانا، شعر متافیزیکال (فرارونده).

مقدمه

«باروک» (Baroque) واژه‌ای اسپانیایی است به معنای «الماس بدتراش» (Ill-carved pearl) که از ریشه «روکوکو» (Rococo) می‌آید. اما به طور ویژه «باروک» قرن هفدهم میلادی را نشانه می‌گیرد و هرچند که اندیشمندان فراوانی از آن به مثابه یک «عصر» یا «شناختن» تاریخی یاد می‌کنند، لیکن به دلیل ویژگی‌های این شکل از هنرورزی و ادبیات نمی‌توان از آن به عنوان عصر تاریخی «ایستا»یی که از نقطه‌ای شروع و در نقطه‌ای پایان می‌پذیرد نام برد که *ولفلین* (Wolfflin) آن را در قیاس با «رنسانس» با یک ساختار دوتایی - در ادامه به تفصیل می‌آید - می‌نماید. *جان دان* بی‌شک بهترین نمونه برای واکاوی شعر قرن هفدهم انگلستان، مصادف با باروک، می‌باشد. از سوی دیگر در آثار *جلال الدین محمد بلخی* ملقب به *مولانا* شاعر پارسی‌سرا که چهار قرن پیش از *جان دان* می‌زیسته، می‌توان بن‌مایه‌های مشابهی را به شکلی پی زد. سازندهای بینامتنی، درون‌متنی و فرامتنی این اجازه را به ما می‌دهد تا یکی از آن‌ها یعنی مرگ را در تبیین و تطبیق آثار دو نویسنده وارسیم.

جان دان متولد ۲۲ ژانویه ۱۵۷۲م/مرگ ۳۱ مارچ ۱۶۳۱م، نویسنده و کشیش انگلیسی قرن هفدهم می‌باشد (سخنور، ۱۳۹۰: ۲۰۸). اثرهایش مشتمل بر سرایش شعرهایی غنایی، دربرگیرنده غزل‌ها - عاشقانه‌ها - شعرهای مذهبی، ترجمه‌ها - از زبان لاتین -، هجویه‌ها و مرثیه‌ها است. اما بیش از هر چیز او را به واسطه استعاره‌های نوگرایانه و بدیع (Conceit) آتش می‌شناسند. این شکل از استعاره‌ها به سبب عاریه دادن مفهومی غریب و بسیار دور از ذهن به واژه، گاه به ظاهر حتی شکلی احمقانه را تداعی می‌کرد. اما نزد *جان دان* به شاعرانه‌ترین و زیباترین شکل از استعاره‌ها بدل شد (مدیتیشن شماره ۱۷) و یا «یک وداع: عزاداری ممنوع» شاید یکی از بهترین نمونه‌ها برای بیان مفهوم (Conceit) نزد *جان دان* باشد (همان: ۲۱۹ و ۲-۲۳۱).

از سوی دیگر *مولانا* (متولد ۱۵ مهرماه ۵۸۶ خورشیدی در بلخ یا خوش و مرگ او در تاریخ ۴ دی ماه ۶۵۲ خورشیدی در قونیه) فرزند *بهاء‌الدین ولد* موسوم به «سلطان العلماء» از عارفان نامی زمانه خود بود که به خرقة / حمد غزالی می‌رسید. نام کامل او محمد بن محمد بن حسین حسینی خطیبی بکری بلخی است که در زمان حیات به

عنوان‌هایی از جمله «خداوندگار»، «جلال الدین» و «مولانا خداوندگار» خطاب می‌شد و از قرن نهم هجری قمری به این سو مولانا یا مولوی نام گرفت. از آثار مهم او می‌توان به «دیوان شمس»، «مثنوی معنوی»، «فیه مافیه»، «رباعیات» و «مجالس سبعة» نام برد (نیکلسون، ۱۹۴۰: ۱۱).

سؤالات پژوهش: ۱. آیا میان دیدگاه جان دان و مولانا درباره مرگ تشابهی وجود دارد؟ ۲. آیا اندیشه‌های متفاوتیک جان دان و مولانا بر دیدگاه آنان درباره مرگ تأثیر گذاشته است؟

فرضیات پژوهش: ۱. جان دان و مولانا هر دو در اشعارشان بی‌هراسی از مرگ را منعکس ساخته‌اند. ۲. جان دان مرگ را رهایی‌بخش روح از قفس تن می‌داند و مولانا هم همین دیدگاه را دارد.

پیشینه پژوهش: در این موضوع به شکل مستقیم پژوهشی صورت نگرفته ولی در باب موضوعات مرتبط با آن کتاب‌ها و مقالاتی تألیف شده است. از جمله دو کتاب «راه صوفی عشق: تعلیمات معنوی رومی» از ویلیام چیتک و «گذار از رنسانس به باروک» از اریک کوچارن که در این پژوهش نیز از آن‌ها بهره گرفته‌ایم. همچنین این مقالات هم مرتبط با موضوع این پژوهش است:

شهباز محسنی. «مرگ از نگاه مولوی»، فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه آزاد سنندج، سال چهارم شماره ۱۳. بهنام میرزابابازاده فومشی. «بررسی تطبیقی مضمون مرگ در آثار سهراب سپهری و جان دان»، فصلنامه علمی پژوهشی عرفانیات در ادبیات فارسی. علی حسین رازانی و آزاده نیرومند. «جلوه‌های عشق در شعر مولوی و جان دان» فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان».

جان دان

نمود «باروک» بیش از هر چیز در هنرهای تجسمی قابل بررسی است. لیکن اگر «باروک» را نه یک عصر تاریخی بلکه یک واکنش تاریخی در نظر گرفت آنگاه می‌توان بازنمود آن را در هرگونه بازنمایی بشری بررسی کرد. چراکه به عکس «اروپای قاره‌ای»،

انگلستان نمودی چشمگیر در بازنمایی «باروکیک» هنرهای تجسمی ندارد. تنها به واسطه همزمانی و فراروی شعر متافیزیکال در قرن هفدهم میلادی می‌توان دست به ردیابی پایگان‌هایی هم‌ساز با «باروک» زد.

جان دن به عنوان سردمدار شعر فرارونده (متافیزیکال) در انگلستان سرنمون (پارادایم) مناسبی جهت بررسی سازندهای «باروکیک» در ادبیات آن روزگار است (سخنور، ۱۳۹۰: ۲۰۹). او به دلیل صرف شاعر بودن، شخصیتی دوپاره داشت، از یک سو کشیش کلیسای جامع لندن - پایان عمرش نیز با همین لقب و سمت ملقب بود - و از سوی دیگر شاعری شوریده سر، که ابایی از سرودن شعر در وصف تنانه‌گی معشوق نداشت. این وضعیت ناسازوار از یک سو و در دیگر سو مفهوم «باروک» - به جای عصر باروک - نگارنده را ترغیب در جهت واکاوی همین وضعیت ناسازوار می‌کند.

پایگان‌های برسازنده «باروک» در قیاس با «رنسانس» آنگونه که *ولفلین* می‌گوید هرچند این تعبیرها بیش‌تر شامل هنرهای تجسمی و نقاشی می‌شود در عصر «رنسانس» مفهوم‌ها به صورت خطی بوده و در «باروک» نقاشی‌گون، *پسین ولفلین* آثار رنسانس را یک بازنمایی ساده در نظر می‌گیرد و در برابر، صفت آثار «باروک» را دارای ژرفا می‌داند. «در دیگر جا، آثار عصر «رنسانس» را حاوی وضوح و به دور از هرگونه ابهام و به عکس، «باروک» را سرشار از ابهام می‌داند؛ از نظر فرمال معتقد به بسته بودن و به گونه‌ای به انتها رسیده‌گی در آن مقطع تاریخی است - «رنسانس» - لیکن به سبب همان ابهام که پیش از این رفت «باروک» متناقض، ناسازوار (پارادوکسیکال) تن به بسته بودن نمی‌دهد و در پایان *ولفلین* معتقد است عنصر تکثر در «رنسانس» یکی از ویژگی‌های بنیادین به شمار می‌آید لیکن «باروک» بن‌مایه‌های وحدت بخش را برمی‌سازد» (مارول، ۱۹۸۶، ۱۷۶).

بدین معنا که تمامی سازندها جهت رسیدن به یک اصل واحد برساخته می‌شوند. لیکن تمامی نکته‌هایی را که *ولفلین* بدان اشاره دارد بیش‌تر هنرهای تجسمی را مورد نظر دارد. حال نگارنده چنانچه پیش از این رفت، آن دسته از ویژگی‌های بالا را در شعرهای جان دن برمی‌رسد که در ادبیات قابل بررسی باشند و *پسین* مفهوم «مرگ» را در کارهای او و مولانا تبیین و در صورت امکان مطابقت می‌دهد.

«ناسازواری» ویژگی خودبخودی شعر بوده و هست. اینک می‌توان گفت فراشد موقعیت اجتماعی انگلستان قرن ۱۷ - که مذهب و دینداری نمود بارز آن به شمار می‌آید- در کنار موقعیتی شاعرانه را می‌توان مجال مناسب برای پیگیری سرنمون (پارادایم)های «باروک» دانست (هاوزر، ۱۹۶۲، ۶-۳۱۵).

زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند

«عشق بورز و هرچه خواهی کن»، جمله‌ای معروف از سن آگوستین (۳۵۴-۴۲۰م) اسقف معروف شهر هیپو و یکی از تأثیرگذارترین انسان‌ها در شکل‌گیری و تقویم فلسفه «مدرسی» (Scholastic) و «کلام» مسیحی است. نیک می‌دانیم که او نیز پس از گذراندن جوانی «فرانسیس» گونه‌اش در سی و یک سالگی، خسته از کشمکش میان جسم و روح به مسیحیت گروید. نمونه‌هایی از این دست بسیار است. گزاره یا گزین‌گویی‌ای که در بالا رفت، نشان یک دوگانگی نشان از تناقض (Contradiction) نیست بل ناسازه (Paradox) ای است، برتافته و برساخته زیست دوگانه و البته تعاطی دین و شعر.

از این دست بسیارند: پاسکال، کی یر کگور و ... و نمونه‌های وطنی آن نیز بس گانه، از سرایندگان سبک عراقی گرفته تا سبک هندی و حتی شاعرهای نوسرا نیز چون هوشنگ ایرانی، بیژن الهی و

پس اینک ما با عرصه‌ای بی ابتدا و انتها روبه‌رویم که می‌توان گفت این عنصر لغزان، باروک، تنها معطوف به قرن ۱۷ میلادی نمی‌شود. پس این «الماس بدتراش» را به دلیل لغزنده بودن می‌توان در لابه‌لای تاریخ، هر کجا، پی گرفت. اما قرن هفدهم میلادی از بسیاری جهت‌ها یگانه است؛ دوران گذار به عصر روشنگری است، در عین حال که استیلای کلیسا بر ساختارهای اجتماعی و سیاسی بسیار مشهود است، از دیگر سوی، تغییر و تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این قرن به واقع «الماس بدتراش» است که به طور مثال نمی‌توان آن را مانند قرن هجدهم ذیل یک یا چند عنوان دسته‌بندی کرده و مورد مذاقه قرار داد. شاید از این روست، که «باروک» - به معنای

تحت اللفظی‌اش - صفت مناسبی است برای مجموعه شرایط مبهم تاریخی که نمی‌توان آن را به راحتی ذیل یک عنوان یا در یک دسته بندی گفتمان (Discourse) گونه واکاوید. قرن هفدهم در واقع گذرگاه غرب فرهنگی از «رنسانس» به «روشنگری»، یا به معنای دیگر واپسین نقطه پرتاب به سوی تجددگرایی است. بی شک عصر روشنگری فراشد سده‌های پیش از خود است، و جوانه زدن گفتمان‌هایی مانند شکل‌گیری طبقه، به زیر کشیدن قدرت کلیسا و ... چگالی شرایط متناقض و ناسازوار را در قرن هفدهم بسیار بالا برده بود؛ آنچنان که «غرب» دانست زمان آن رسیده که اروپا گامی فراتر از «رنسانس» در جهت نیل به مدرنیته بردارد. این آشفتگی ظاهری ناشی از خلأ کانتی، مانند جنگ‌های مدام میان دولت‌ها، رکود اقتصادی بجا مانده از قرن ۱۶، شکل‌گیری تجارت فردی، پُررنگ شدن مفهوم «فرودست» در عرصه عمومی جامعه، و به لحاظ فرهنگی نیز شکل‌گیری «پرا» برای اولین بار و تأثیر ژرف آن بر شرایط اقتصادی و فرهنگی، تغییر ارزش‌ها، تولد علوم سیاسی در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، همه و همه سبب‌ساز روشن‌نمایی تفکر اجتماعی شد. اما باید دانست که قرن ۱۷ عصر ترک‌تازی و هژمونی سایه افکن کلیسا نیز بود و این یعنی پیش‌آروی آوردن «مرگ» در عرصه عمومی آن هم به واسطه تمامی مقوله‌هایی که بدان اشاره شد - جنگ، بی‌ثباتی، استیلای کلیسای متشرع و ... - که شاید بهترین باز نمود آن شرایط را بتوان در Conceit های جان دان بررسید. *دان* زندگی‌ای دوپاره داشت، شاعری فرارونده، زن‌باره‌ای هرزه‌گرد، کشیش کلیسای جامع سن پُل یا عاشقی رانده از کلیسا و تمامی عنوان‌هایش. آری! این صفت‌ها به تنهایی می‌تواند معرف حضور یک شاعر باشد، لیکن به سبب هم‌زمانی جان دان با این قرن - قرن هفدهم - انباشت مفاهیم متناقض و ناسازوار در آثارش به اوج می‌رسد و او با یک فاصله‌گیری معنادار نسبت به شاعرهای پیش از خود در ساختار، ناخواسته دوشادوش قرن ۱۷ میلادی از بوطیقای شعری پیش از خود فاصله می‌گیرد و بوطیقایی دیگرگونه را برمی‌سازند (جمع با قرن ۱۷ و شرایط ویژه‌اش). از این روست که به درستی جان دان سردمدار شعر فرارونده انگلستان قرن ۱۷ میلادی است. او تا پایان زندگی فاصله کلیسای جامع «سن پُل» تا خود را مدام و بی وقفه دوید و

قامت شعر انگلستان را فرا بُرد. او بی شک شاعرانه زیست لیکن دیگران را وا گذاشت با این پرسش؛ که به راستی «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند»؟ در این مجال، دو پاره از اشعار جان دان که دال بر مرگ - دلیری اوست به بوته آزمایش گذاشته می‌شوند (ترجمه اشعار توسط نگارنده صورت گرفته است). در غزل «مرگ» شاعر مرگ را به نبردی تن به تن فرا می‌خواند و می‌گوید همه آنچه مرگ از وی می‌ستاند چیزی نیست جز دلفی رنگ رنگ و ما به ازایش شاعر عمری جاودانه را برنده می‌شود که عیناً همین مفهوم در غزلی از رومی نیز به چشم می‌خورد.

مرگ به خویش مبال اگرچه عده‌ای تو را
مخوف و قدر قدرت خوانده‌اند ولی اینگونه نیستی
کسانی را که می‌انگاری ویران می‌کنی
نمی‌میرند، آه ای مرگ بیچاره تو از قتل من عاجزی.
از خواب و غنودن که تصویری از تو اند
لذت و افری ما را نصیب می‌شود
بهترین‌های ما با تو می‌روند
استخوان‌های‌شان می‌آرامد
و روح‌های‌شان رها می‌شوند

(غزل شماره ۱۰، ۳-۲۲۲)

«اشتقاق روح برای روحانیت، و برای منزل نهایی‌اش یعنی پیوستن به روح متعالی است. این اشتقاق، اشتقاق روح برای عبور از مرز فناپذیری به سرچشمه فناپذیر عشق الهی است» (آندره‌هیل، ۱۹۷۰: ۱۵). در اینجا، شاعر با اطمینان از نیل به حقیقت پس از مرگ و رهایی روحش مرگ را به مثابه نوشدارویی می‌پندارد که از قفس جسم رهایش می‌کند. مرگ در چشم جان دان نه تنها مخوف و دهشتناک نیست، بل پلی است برای عبور از بند تن و در آغوش کشیدن معشوق ازلی در عالم روح.

در شعر «وداع» نیز جان جدایی از معشوقه را با استعاره‌ای دور از ذهن به مرگ پرهیزگاری مانند می‌کند که با طیب خاطر و بی هیچ هراسی چنان آرام و آهسته جان تسلیم می‌کند که اطرافیان به سختی متوجه مرگ وی می‌شوند:

بدان سان که روح پرهیزگاران به نرمی جان می‌سپارد،
و به روح‌شان نجواکنان فرمان رفتن می‌دهند،
حال آنکه برخی از دوستان غمگین‌شان می‌گویند
نفس می‌آید و عده‌ای می‌گویند خیر

(سخنور، ۱۳۹۰: ۲۱۹)

برای کسی که به جهان روح باورمند است، مرگ پله‌ای است برای تعالی و پیوستن به سرچشمه لذات ابدی.

جیغ بنفش

یوسف مصری فروگن سر به مصر آندَر نگر شهر پُر آشوب بین و جمله بازار مست
گر بگویم ای برادر خیره مانی زین عجب عرش و کُرسی، آسمان‌ها این همه کردار مست
مولانا شاعر و عارف نامی پارسی‌سرای نیز از بعضی جهت‌ها؛ از جمله شخصیت
دوپاره‌اش، پیش و پس از برخورد با شمس، نقش پُررنگ دین در آثار او، و از دیگر سوی
شرایط بد اجتماعی‌اش - مصادف با حمله مغول‌ها به ایران - و بسیار دیگر می‌تواند
واکاویده شود، آنگونه که پیش از این رفت با بهره‌گیری از بُن‌مایه‌های فرامتنی،
خویش‌متنی، پیرامتنی و بینامتنی آثارش را در کنار جان‌دان بررسیید.
اما به راستی این «شهر پُر آشوب» چیست؟ نشان از چه دارد؟ پریشانی درونی است
یا بیرونی؟ در یک کلام می‌توان گفت از آنجا که شاعرها شاید به یک تعبیر روشنفکران
عرصه خصوصی بوده و هستند، نمی‌توان به سادگی واژه‌ای از این دست را به شرایط
اقتصادی و سیاسی تعمیم داد.

لیکن مولانا نیز مانند دیگر شاعرها خواسته - ناخواسته به تعبیر یوسف اسحاق پور
منقاد شرایط مکانی، زمانی و زبانی می‌باشد. اما نگارنده قصد آن ندارد که با یک بررسی
این‌همان‌گونه آجری را میان یک فنجان جا دهد. به همین دلیل سراغ بُن‌مایه‌ای می‌رود
که همیشه در هر مختصات زمانی و مکانی چترش رو به تمام آدمیان باز بوده چراکه تنها
این «مرگ» است که «زندگی» را معنا می‌بخشد.

مرگ‌زیستی / مرگ‌آگاهی

تمامی گرایش‌های عرفان سامی - اسلامی، یهودی و مسیحی به دلیل آخرت‌باوری (Eschatology) مرگ را نه یک پایان زیست‌شناسیک از تولد تا مرگ، بلکه به مثابه شروع زندگی دیگرگونه بشارت می‌دهند. اما نزد عارف ایرانی - اسلامی مرگ چیست؟ «برای مولانا که رویارویی نخستین‌اش با شمس تبریزی او را به حق متصل کرد، عشق تنها راه ایمن برای صوفی بود که او را به منشأ حقیقی عشق پیوند دهد» (نیکلسون، ۱۹۴۰: ۳۱). در چهره‌ای به سوی زندگی جاودان؟ پایان انتظاری دیرپا در راه رسیدن به معشوق (حق)؟ و ... آری! به این پرسش‌ها بی‌نهایت پرسش مشابه دیگر نیز می‌توان افزود و پاسخ به تمامی آن‌ها در یک کلام «آری» است. لیکن باید گفت که این نگره نشان از مرگ‌زیستی است یا مرگ‌آگاهی؟ مرگ‌زیستی در این دوگانه بی‌شک سهل‌انگارانه‌ترین برخورد با مرگ است، به معنایی این نگرش به مرگ، یعنی کشاندن مرگ در تمامی زندگی، یعنی اطناب همان چیزی که هست بی‌نیاز به تلاش دیگری، پس این گنش سلبی سبب ساز بی‌نهایت پُررنگ شدن «مرگ» در زندگی و سیه‌نمایی آن نزد دیگران خواهد شد و از سوی دیگر مرگ زیستان «مرگ» را آسان‌گیر و روزمره جلوه داده و از درون تهی می‌کند. در یک کلام «مرگ زیستان» جان «مرگ» را می‌ستانند (سلفی‌گری و خشونت بی‌حد و حصر آن در عصر حاضر نماد بارز این سخن است). لیکن «مرگ‌آگاهی» مقوله‌ای دیگر است؛ پذیرش «مرگ» در تمامی وجوه زندگی و این همان نقطه مشترک جان دان باروکیک با مولانای بلخی است. هر دو مرگ را به دلیل پایگان شعر، دین، نه تنها پایان زندگی نمی‌بینند بلکه آن را استوارترین نقطه حیات درمی‌یابند، که این خود به ناچار شاعر را در لحظه سرایش به سمتی روانه می‌کند که ساختارهای زبانی در آن شکسته خواهد شد. «حق سرچشمه تمام عشق‌ها است و همه کاینات مشمول عشق الهی می‌گردند؛ از این رو همه کاینات عاشقانی هستند در راه معشوق ابدی» (چیتیک، ۱۹۸۳: ۱۹۵). «استعاره‌های بدیع» یا همان (Conceit) نزد هر دو شاعر نشان از همین ساخت‌شکنی است. سیلان کانسیت‌ها نزد هر دو شاعر چیزی نیست که بتوان چشم بر آن فرو بست. جان دان نیز مانند سن آگوستین خسته از کشاکش روح و جسم، از درون به دو پاره شکسته و این خود مقدمه

ساخت شکنی است، و در دیگر سو ساخت شکنی مولانا دیگر بر هیچ کس پوشیده نیست، خروج مدام او از ساختار عروضی و یا آنجا که به تنگ آمده می‌گوید:

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب بتر

پوست بود، پوست بود در خور مغز شعرا

(غزل شماره ۳۸)

این همان شرایط ناسازواری است که پیش از این نام بردیم، و نگارنده معتقد است این ناسازواری تنها وابسته به نگره شاعر به «مرگ» دارد. چراکه به یک تعبیر «شعر» فرادیدن مدام «مرگ» است و دیگر هیچ. حال چه؟ شاعری شوریده و چند پاره، زمانه‌ای بی سامان، دین در مقام شارع آن، عشق، مرگ و ... اینان چه را موجب می‌شوند؟ آری جمیع شرایط بیرونی و درونی نوید فورانی را می‌دهد که هر تنگ چاله‌ای را تاب آن نیست. تنها و تنها عرصه بی بدیل شعر آن هم در شرایط ویژه‌ای این فوران را تاب خواهد آورد و آن را حتی به نرم‌آبه‌ای بدل خواهد کرد و اینان را چونان «جیغ بنفش» در گوش تاریخ طنین انداز خواهد کرد.

ای مرگ بیچاره تو را خواهیم گشت

تا بدین جا جان دان و مولانا را در پایگان‌های پیرامتنی و فرامتنی بررسی کردیم. اینک می‌توان به نحوی بینامتنی شرایط آروینی (تجربی) را فراتر از تاریخ پیش روی نهاد تا با وضوح بیش‌تر بتوانیم این تبیین و مطابقت را پیش ببریم. به معنایی دیگر با پرداختن به دو متن از هر دو شاعر - جان دان و مولانا - حول محور «مرگ» و «مرگ آگاهی» بیش از پیش به واکاوی شعرهای این دو خواهیم پرداخت.

جان دان می‌گوید:

مرگ، غره مشو، گرچه بعضی اینگونه انگاشته‌اند تو را

قدرتمند و مخوف، اما تو این سان نیستی

که گمان می‌بری چیره می‌شوی بر ایشان

(بدان) ای مرگ بیچاره، نه ایشان می‌میرند و نه می‌توانی مرا بگشی
لذت من از استراحت و خواب- که چیزی جز عکس تو نیستند- چه بسا بیش‌تر است
....

تو برده تقدیر و اقبالی، پادشاهان و درماندگان
و با جنگ و زندان و بیماری زندگی می‌کنی.
و (بدان و غره مشو) تریاک و دلربایی هم می‌توانند ما را به خواب برند
...

یک خواب کوتاه می‌گذرد، (آنگاه) جاودانه بیدار می‌شویم
و دیگر مرگی نخواهد بود؛ مرگ تو باید بمیری.

(غزل شماره ۱۰)

این معاشقه جان‌دان با مرگ حتی از پس ترجمه نیز، خود ترجمان تکان دهنده و
زیبایی است از برخورد با مرگ، او «مرگ» را نه تنها به آغوش می‌کشد، بلکه شکل
جان‌گیرنده آن را نیز به استهزا می‌گیرد. اینک مولانا چه می‌گوید:

مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

(غزل ۱۳۲۶)

مولانا نیز چون جان‌دان با یک دیدگاه ایجابی مرگ را حتی به عنوان یک هم‌آورد نیز
نمی‌بیند، هم‌آوردی با مرگ دیدی سلبی است که انسان نسبت به مرگ دارد. او از ابتدا
تا انتها با مفهومی می‌ستیزد که خود نمی‌داند چیست، اما آن چیزی نیست الا مرگ بلکه
از او می‌خواهد تا با این «گذشت» جانش را بی‌آلاید (او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ).
«مرگ» نمی‌تواند از این دو شاعر سلب جان کند و از دیگر سو بدین سبب که «مرگ»
وظیفه‌ای جز جان ستاندن ندارد، به ناچار این «مرگ» است که باید بمیرد.

نتیجه بحث

آیا ممکن است دو شاعر از دو جغرافیا و گفتمان متفاوت و چند سده تفاوت زمانی،
اینگونه در سپهری مشترک به هم‌نوایی بنشینند؟ آری ممکن است چراکه در این مقال و

مجال کوتاه برسیدیم وجهی از این «الماس بد تراش»- باروک- را که چگونه جان دان شاعر- کشیش انگلیسی در کنار مولانا شاعر- شارع- عارف پارسی سرا گرداگرد مفهوم مرگ به گفت و گو نشستہ‌اند.

زنہ ولیک معتقد است کہ «باروک» در دوره‌های مختلف رخ داده است کہ یونان باستان، دوران رومانتیسیسم و پُست مدرنیسم از آن جمله‌اند. پس پیگیری این گوی غلطان در قونیه قرن ۱۳ میلادی و لندن قرن ۱۷ ره به بیراهه نیست (ولک، ۱۳۸۸: ۴۶). در کنار این گوی غلطان «مرگ» خود نیز بُن‌مایه‌ای است کہ چونان «جاده ابریشم» از قونیه تا لندن «زنگ‌ها را این بار برای سماع آدمیان به صدا درمی‌آورد».

کتابنامه

کتاب فارسی

بهرامی حران، محمدتقی. ۱۳۶۲ش، *مجموعه فلسفه و منطق، فلسفه نظری*، چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۶۳ش، *دیوان شمس*، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.

ولک، رنه. ۱۳۸۸ش، *تاریخ نقد جدید*، جلد اول، ترجمه سعید ارباب شیرانی، تهران: انتشارات نیلوفر.

کتاب لاتین

Chittick, William. *The Sufi Path of Love: The Spiritual Teachings of Rumi*. Albany: State University of New York Press, 1983.

Cocharne, Eric: "*The Transition from Renaissance to Baroque: The Case of Italian Historiography*", Wiley, Feb. 1980.

Coffin M. Charles: "*The Completed Poetry and Selected Prose of John Donne*", Random House Publishing Group. May 7, 1991.

Donne, John. *John Donne's Poetry*. Ed. Clements, A.L. New York: W.W. Norton and Company, 1966.

Hauser, Arnold: "*The Social History of Art Volume II*", Rutledge Publications, 1951.

Heyl, C. Bernard: "*Meanings of Baroque*". Wiley, *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*, Spring, 1981.

Maravall, Antonio Jose: "*Culture of the Baroque, Analysis of a Historical Structure*", Trans: Cocharn Terey. University of Minnesota Press, 1986.

Nicholson, Reynold. *The Mathnavi of Jalalu'din Rumi*. London: Cambridge University Press, 1940.

Sokhanvar, Jalal: "*An Abridged Edition History of the Norton Anthology of English Literature*", 11th edition. Eshtiagh Noor Pub., 2011.

Underhill, Evelyn. *Mysticism*. New York: The World Publishing Company, 1970.

Chittick, William. *The Sufi Path of Love: The Spiritual Teachings of Rumi*. Albany: State University of New York Press, 1983 .

Cocharne, Eric: "*The Transition from Renaissance to Baroque: The Case of Italian Historiography*", Wiley, Feb. 1980.

Bibliography

Coffin M. Charles: "*The Completed Poetry and Selected Prose of John Donne*", Random House Publishing Group. May 7, 1991.

Donne, John. *John Donne's Poetry*. Ed. Clements, A.L. New York: W.W. Norton and Company, 1966.

Hauser, Arnold: "*The Social History of Art Volume II*", Rutledge Publications, 1951.

Heyl, C. Bernard: "*Meanings of Baroque*". Wiley, *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*, Spring, 1981.

Maravall, Antonio Jose: "Culture of the Baroque, Analysis of a Historical Structure, Trans: Cocham Terey. University of Minnesota Press, 1986.

Nicholson, Reynold. The Mathnavi of Jalalu'din Rumi. London: Cambridge University Press, 1940.

Sokhanvar, Jalal: "An Abridged Edition History of the Norton Anthology of English Literature", 11th edition. Eshtiagh Noor Pub., 2011.

Underhill, Evelyn. Mysticism. New York: The World Publishing Company, 1970.

Bahrami Horan, Mohammad Taghi. A Complex of Philosophy and Logic, Theoretical Philosophy. 3rd ed. Tehran: Scientific and Cultural Publications. 1973.

Foruzanfar, Badiu'zaman. Divan-e- Shams. 3rd ed. Tehran: Amir Kabir Publications. 1974 .

Wellek. Rene. The History of Modern Criticism. 1st Vol. Trans. Saeid Arbabshirani. Tehran: Nilufar Publications. 2009.